

پیش‌خواب

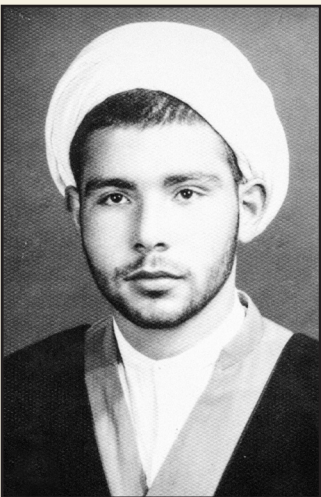
نظر و گذری بر روایت‌های نونگاشت از سبک زندگی آیت‌الله حاج آقا مجتبی تهرانی

جلوه‌هایی از منش «شمع محفل»

■ سمانه صادقی



اثری که در معرفی آن سخن می‌رود، هماغونه که از عنوان آن هویداست، «چند روایت کوتاه از سبک زندگی آیت‌الله حاج آقا مجتبی تهرانی» را بازنگاشته است. این مجموعه به دست محمدعلی عباسی‌ا قدم تألیف شده و دفتر نشر فرهنگ اسلامی به انتشار آن اهتمام ورزیده است. مؤلف در دیباچه خویش بسر این پژوهش در باب موضوع آن به نکات پی امده اشارت برده است: «شمع محفل، بیان زندگی و تلاش‌های علمی عالم ناشناخته‌ای است که در ایام جوانی توفیق حضور در جلسات درس میرزا سیدجلال مدرس بافتی را پیدا کرد و بعد به حلقه اصحاب استاد محمدتقی ادیب نیشابوری راه یافت و پس از سه سال خوشه‌چینی از محضر با صفای این حکیم وارسته با کوله‌باری از علم‌راهی حوزه علمیه قم شد و نزد عالمان نام‌آوری از جمله: آیت‌الله سیدحسین بروجری، آیت‌الله سیدمحمد محقق داماد و علامه سید محمدحسین طباطبایی زانوی ادب زد و از خوان با برکت این عالمان ربانی، بهره‌های فراوان برد. شمع محفل، روایت زندگی پرماجرای طلبه‌ای جوان و پرتاکیه‌ره به نام آقا مجتبی تهرانی است که به توصیه اکید پدرش آیت‌الله میرزا عبدالعلی تهرانی، سال‌ها مشقتاخانه و محققانه در جلسات درس آیت‌الله سید روح‌الله خمینی حضور یافت و در سایه تلاش بی‌وقفه و پشتکار مثال‌زدنی خود در عرصه تحصیل علم به چنان جایگاهی رسید که آیت‌الله خمینی به واسطه مقبولیت علمی و محبوبیت عملی این شاگرد مدقق و محقق، تقریرات درس بیع، مکاسب محرره، الطهاره و رسائل اصولی خود را به ایشان سپرد تا پس از تنظیم و آماده‌سازی منتشرش کند. شمع محفل،



► آیت‌الله حاج آقا مجتبی تهرانی در دوران جوانی

روایت مهر و علاقه عجیب حاج آقا مجتبی تهرانی به استاد بزرگش آیت‌الله خمینی است. آن قدر که شدت این علاقه پای ایشان را به نجف‌اشرف باز کرد تا استاد را در دوران سخت تبعید تنها نگذارد و در کنار ایشان باشد و همچنان در پای درس‌های او حاضر باشد. البته این علاقه و کشش، یکجانبه نبود. آیت‌الله خمینی نیز به شاگردش علاقه‌مند بود. آن قدر که پس از فوت ناگهانی فرزندش گفت اگر مصطفی نیست، مجتبی هست! شمع محفل، داستان زندگی عالم و رسته‌ای است که ۴۲ سال تمام در عرصه سیاست حضور مؤثر و مفید داشت و در بن‌بست‌ها و بزنگاه‌های دشوار دوران مبارزه، نقش‌آفرینی و گره‌گشایی کرد، اما پس از پیروزی انقلاب اسلامی، حاضر به پذیرش هیچ پست و مقامی نشد و از حضور در رأس مناصب و جایگاه‌های بسیار مهم از جمله امامت جمعه تهران، ریاست دیوانعالی کشور، عضویت در مجلس خبرگان رهبری و ... خودداری کرد و حضور تمام وقت در عرصه بسیار دشوار و مهم تعلیم و تربیت را بر هر کار دیگری ترجیح داد، زیرا حیاتی‌ترین و مهم‌ترین نیاز کشور بعد از پیروزی انقلاب را تربیت نیرو و در یک کلام در انسان‌سازی می‌دانست. شمع محفل، حکایت عالم‌عامل و فقیه کاملی است که ۴۰ سال تمام با بر پای جلسات درس فقه و اصول خود، فصل‌نویسی در تدریس آن رقم زد. مرد محقق و دانشمندی که با برگزاری جلسات درس اخلاق در کوچه‌بن‌بست ملکی، مثل دفتر حکایت مردی شهرت‌گزیز است که سال‌ها با برگزاری جلسات احیای شب‌های قدر در تهران خیلی‌ها را متحول و زندگی مخاطبان زیادی را احیا کرد! شمع محفل، بیان دلدادگی و شیدایی فقهی است که با روضه‌خوانی در فرازهای پایانی جلسات اخلاقی و با مقتل خوانی در جلسات درس محرمش، دل‌های زیادی را حسینی(ع) کرد...»

عاریخ

تاریخ ۶۰۴۰۸۵۲۳



روایت‌ها و درایت‌هایی از آغاز بن‌ماه‌های دفاع مقدس

در شرایط جنگی

آرامش از درون می‌آید نه از پناهگاه‌ها!

■ پروین قائمی



مقال بی‌آمده، با در آمیختن اطلاعات آشکار با تجربیات و خاطرات شخصی، در صدد است تا تصویری واقعی از فضای حاکم بر نخستین جنگ ارائه کند. امید آنکه مفید و مقبول آید. ■■■

■ یک ته‌اجم ناگهانی در آشفتنگی پس از انقلاب

پیش از ظهر بیست‌ونهم شهریور ۱۳۵۹، آسمان جنوب و غرب ایران که تا پیش از این آرام و با آفتاب سوزان و گاه با وزش بادهای گرم جنوبی شناخته می‌شد، زیر غرش دیوانه‌وار موتورهای هواپیما و انفجار مهیب توپ‌ها به لرزه در آمد! در این روز، نقطه عطفی تلخ و ناگوار در تاریخ معاصر ایران رقم خورد، روزی که آغاز رسمی و علنی جنگی هشت ساله را نشانه شد. ارتش ایران هنوز از آشفتنگی پس از انقلاب بیرون نیامده بود. تنها چند ماه از پیروزی انقلاب اسلامی گذشته بود و کشور، در مرحله گذار و بازسازی بود. ارتش که پیش از انقلاب ساختار فرماندهی متمرکز و مشخصی داشت، پس از انقلاب شاهد تغییرات عمده‌ای در سلسله مراتب فرماندهی بود. بسیاری از آمرأ به دلایل مختلف با بازنشست یا از ارتش کنار گذاشته شده بودند یا در فرایند پاکسازی و ساماندهی مجدد قرار داشتند. این وضعیت علاوه بر مشکلات داخلی باعث ایجاد نوعی پراکندگی در آمادگی رزمی شده بود. رژیم یعنی عراق به رهبری صدام حسین تکریتی که از همان ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی، این شرایط سوءاستفاده کرد. در ماه‌ها و هفته‌های پیش از ۲۹ شهریور، درگیری‌های پراکنده و حملات مرزی می‌شد. این اقدامات که در ظاهر به بهانه حفاظت از منافع ملی عراق یا پاسخ به تحرکات ایران صورت می‌گرفت، در حقیقت مقدمه‌ای حساب‌شده برای یک ته‌اجم گسترده و سزاسازمان یافته بود. صدام با افزایش تنش‌ها و ایجاد فضای جنگی قصد داشت افکار عمومی داخلی و جامعه

د

در طول سال‌های جنگ و پس از آن به این درک رسیدم که بسیاری از رنج‌هایی که انسان‌ها متحمل می‌شوند، ناشی از وقایع بیرونی نیستند، بلکه از کمبود توجه به ابعاد انسانی روابط نشئت می‌گیرند. در شرایط بحرانی، لبخند یک دوست، کلام دلگرم‌کننده یک همکار یا آغوش گرم یک عضو خانواده می‌تواند درماتی مؤثرتر از هر دارو باشد. این امر زمینه را برای کاهش تنش‌ها و تقویت پیوندهای اجتماعی فراهم می‌آورد

۱۳۶۴، یک بسیجی در منطقه‌ای جنگی با آرمش به نماز ایستاده است

«نترسید! دیوانه‌ای آمده و سنگی انداخته!» این جمله از امام خمینی در ساعات اولیه شروع جنگ تحمیلی بسان سبیری نامرئی هم در خیابان‌ها و معابر شهر مستقر شد و هم در دل‌های مردم جای گرفت. این جمله که با قاطعیت و اطمینان همراه بود، نه تنها در شهرها و در میان مردم عادی که در میان نیروهای نظامی و رزمندگان نیز اعجازی شگفت‌آور آفرید. آنان با چنین سرمایه‌ای از اعتماد، خود را باز یافتند، آرامش جنگی گرفتند و به پیش تاختند

سادگی، رویکردی عمیق برای تحلیل وضعیت را به نمایش می‌گذاشت: حمله عراق از دیدگاه ایشان، نه یک تهدید سازمان‌یافته و مبتنی بر قدرت نظامی برتر، بلکه اقدامی هیجانی و غیرمنطقی از سوی رئیس‌جمهوری دیکتاتور بود که پایه‌های حکومت خود را در خطر می‌دید. این جمله بسان سبیری نامرئی هم در خیابان‌های شهر مستقر شد و هم در دل‌های مردم جای گرفت. پیش از آن که سال‌ها بعد من همین «نترس» را به پسرم بگویم کلام امام، در جامعه بازتابی فوری و گسترده یافت. این جمله که با قاطعیت و اطمینان همراه بوده، نه تنها در شهرها و در میان مردم عادی که در میان نیروهای نظامی و رزمندگان نیز اعجازی شگفت‌آور آفرید، آنان با چنین سرمایه‌ای از اعتماد، خود را باز یافتند، آرامش جنگی گرفتند و به پیش تاختند.

و وقتی ترس‌های کودک‌کم را در خود حل می‌کردم!

فرزند خردسال من که دردی ۱۳۵۹، یعنی تنها چند ماه پس از آغاز جنگ به دنیا آمده بود، در خردسالی و آسیب‌پذیری به سر می‌برد. با توجه به خطرات احتمالی ناشی از بمباران‌ها و ناآرامی‌های شهری، تصمیم گرفتم او را به مکانی دورتر از هیاهوی شهر و مناطق جنگی، یعنی منطقه لوسان بفرستم. این جابه‌جایی با هدف دور نگه داشتن کودک کم‌آز خطرات مستقیم و فراهم آوردن محیطی نسبتاً آرام‌تر برای وی صورت گرفت. بعد از چند روز خبر رسید: «می‌گوید خوابش نمی‌برد، می‌خواهد بیاید پیش مادرش!» پسرم به‌رغم حضور در مکانی که قرار بود امن باشد، آرامش لازم را نداشت. صدایش گویای دل‌تنگی و ناامنی‌اش بود و اضطرابی عمیق را به افراط‌فراوان منتقل می‌کرد. گویی امنیت فیزیکی بدون حضور عامل اصلی امنیت روانی، یعنی مادر بی‌معنی می‌نمود. سرانجام آمد که در کنار من باشد، یک شب بالبد کودک گناکش پرسید: «مامی میریم؟» بغش کردم و آرام گفتم: «نترس، تا خدا هست هیچی نمیشه!» سرش را روی پالم پیچ گذاشت و همانجا خوابش برد. این پرسش ساده و در عین حال هولناک کودک، که نمادی از اضطراب و ترس عمیقی بود که حتی در سنین پایین نیز می‌توانست در اثر شنیدن خبرهای جنگ یا مشاهده رفتارهای مضطربانه بزرگسالان شکل بگیرد، ترس از مرگ، برای یک کودک دو ساله قابل درک نیست. ترس او نشان از تأثیر فضای ناامنی بر ناخودآگاه او داشت. در پاسخ از اوغش و عتق می‌آید، نه از حصارها و جان پناه‌ها. این تجربه، درسی عمیق و ماندگار به من آموخت. این پدیده بیش از آنکه به موقعیت جغرافیایی یا دوری از مناطق خطر وابسته باشد، ریشه در پیوندهای عاطفی دارد. آغوش مام، نمادی از مهر، حمایت و اطمینان مطلق است که هیچ مانعی نمی‌تواند جسای آن را بگیرد. درک آن نکته که حتی در دل خطرناک‌ترین شرایط، حضور و عشق مادر می‌تواند امن‌ترین باشد، ارزشی حیاتی دارد و نشان می‌دهد، ریشه‌های امنیت، عمیق‌تر از تصورات مادی و فیزیکی ما هستند. بعدها در یافتن که روانشناسی هم همین را می‌گوید: در بحران‌ها، کودک بیشتر از هر پناهگاه فیزیکی به حضور والدین خویش نیاز دارد. ما امنیت واقعی را از کسانی می‌گیریم که در عشق‌شان به خودمان تردیدی نداریم، نه از حصن و حصار. اگر همه به هم دلسوزی داشتیم، هیچ مشکلی ما را از پای در نمی‌آورد. این همه رنج، حاصل غریبیگی حتی در میان نزدیکان است.

■ پناهگاه واقعی کجاست؟

در همان روزها، آقا رسول و خانواده‌اش به روستای دوری رفتند تا از حملات صدام در امان باشند. با گسترش دامنه جنگ و حملات موشکی و هوایی به شهرهای مختلف، بسیاری از خانواده‌ها برای نجات جان خود و فرزندان‌شان ترک خانه و پناه بردن به مناطق امن‌تر را انتخاب کردند. رسول هم مانند هزاران شهروند دیگر به تصور اینکه روستا به دلیل دوری از مناطق مرزی و مرکز نقل و حرکت پیاپی مکان امن‌تری است، خانواده خود را به آنجا منتقل کرد. هدف اصلی دور کردن عزیزان از خطر مستقیم حملات و ایجاد فضایی آرام‌تر برای گذراندن ایام

۹ جوان

روزنامه جوان | شماره ۷۴۰۹

بحرانی بود، اما در آن هوای خشک و بیگانه، همه به یک بیماری پوستی خطرناک مبتلا شدند که هرگز معالجه نشد! سر پناه امنی که به‌جای آرامش، تب و حک به ارمغان آورد و انتظار آقا رسول و خانواده‌اش برای یافتن امنیت و آرامش به‌زودی رنگ باخت! برخلاف تصور اولیه، محیط جدید نه تنها آرامبخش نبود، بلکه چالش‌های جدیدی را نیز ایجاد کرد. این تجربه تلخ، درس مهمی را به آقا رسول و شاید بسیاری دیگر آموخت: مفهوم «امنیت» غالباً چیزی شبیه به یک توهم است یا حداقل بسیار شکننده‌تر از آن است که تصور می‌کنیم. در شرایط بحرانی، نه تنها موقعیت جغرافیایی، بلکه عوامل دیگری نیز در شکل‌گیری امنیت نقش دارند. گاهی پناه بردن به فاصله‌ها و جابه‌جایی‌ها به‌جای دور کردن خطر، ما را در معرض چالش‌های جدید و غیرمنتظره‌ای قرار می‌دهد.

من برخلاف بسیاری دیگر، نه از تهران کوچ کردم، نه به پناهگاه و زیرزمین رفتم. در روزهای آغازین جنگ، زمانی که بسیاری از مردم به دنبال راه‌هایی برای دور ماندن از خطر بودند و شهرها خالی از سکنه می‌شدند، تصمیم گرفتم در تهران بمانم. روز و شبم را با کار شلاقی پر می‌کردم. در شرایطی که فعالیت‌های روزمره تحت تأثیر جنگ قرار گرفته بودند، سعی کردم با انجام کاری که به آن علاقه‌مند بودم و در آن تخصص داشتم، به زندگی خود ادامه بدهم. ترجمه، فعالیتی فکری و خلاقانه بود که به من اجازه می‌داد ذهن خود را از هیاهوی جنگ منصرف کنم و روی موضوعات دیگر متمرکز شوم. این اقدام، نه تنها راهی برای بر کردن اوقات فراغت و حفظ روحیه بود، بلکه نوعی مقاومت در برابر تلاش دشمن برای فلج کردن زندگی عادی مردم نیز به شمار می‌رفت. یک بار راکتی سر کوچه ما فرود آمد و شیشه‌ها شکستند. جارو را برداشتم، شیشه‌ها را جمع کردم و دوباره سر کارم برگشتم. واقعیت تلخ جنگ حتی در انتخابم برای ماندن در شهر از من دور نمی‌شد. وقوع یک حادثه، یعنی فرود آمدن راکت در نزدیکی محل سکونت، یادآور خطری جدی و مرگبار بود. پیامدهای این حادثه، یعنی شکستن شیشه‌ها، نمادی از آسیب‌پذیری محیط زندگی من بود. با این همه من سعی می‌کردم به جای تسلیم شدن به ترس وحشت، سر کارم برگردم که همیشه در تمام مصائب زندگی، مهم‌ترین پناه امن من بوده است و هنوز هم.

■ در س‌ای آموخته در بوته آزمایش جنگ

سال‌ها بعد به این نتایج رسیدم:

۱- امنیت و همدلی می‌تواند از بسیاری از رنج‌ها جلوگیری کند. در طول سال‌های جنگ و پس از آن به این درک عمیق رسیدم که بسیاری از سختی‌ها و رنج‌هایی که انسان‌ها متحمل می‌شوند، ناشی از وقایع بیرونی نیستند، بلکه از کمبود توجه به ابعاد انسانی روابط نشأت می‌گیرند. محبت که شامل درک متقابل، حمایت عاطفی و شفقت نسبت به دیگران است، می‌تواند نقش بسزایی در کاهش اثرات اجتماعی و جسمی رنج‌ها ایفا کند. در شرایط بحرانی، جایی که ترس و ناامنی حاکم است، لبخند یک دوست، کلام دلگرم‌کننده یک همکار یا آغوش گرم یک عضو خانواده می‌تواند درمانی مؤثرتر از هر دارویی باشد. همدلی به‌ویژه توانایی افراد در مواجهه جایگاه دیگران و در احکاسات و نیازهایشان زمینه را برای کاهش تنش‌ها، جلوگیری از سوء تفاهات و تقویت پیوندهای اجتماعی فراهم می‌آورد. این امر، در فضایی که خصومت و خشونت غالب است، ارزشی دوچندان پیدای می‌کند.

۲- دوری و بیگانگی - حتی در میان خویشاوندان - پرسش‌نامه بیشتر مشقت‌هاست. تجربه جنگ و همچنین زندگی پس از آن نشان داد چگونه فاصله‌های عاطفی و سردی روابط حتی در بین نزدیک‌ترین افراد می‌تواند ریشه بسیاری از دردهای روحی و پریشانی‌ها باشد. زمانی که پیوندهای خانوادگی و اجتماعی ضعیف باشند، افراد در مواجهه با مشکلات احساس تنهایی بیشتری می‌کنند و کمتر قادر به یافتن حمایت و یاری هستند. در خود ریزستن می‌تواند ناشی از عدم درک متقابل، رقابت‌های بی‌مورد یا صرفاً گذشت زمان بدون حفاظت از تابغات باشد، موجب می‌شود افراد نتوانند از حمایت یکدیگر بهره‌مند شوند. این دوری حتی در میان خویشاوندان که قاعده‌تأیید بیشترین حمایت را از یکدیگر به عمل آورد، می‌تواند منجر به مشقت‌های فراوان شود، مشقت‌هایی که شاید با کمی توجه، مهربانی و حفظ ارتباط، قابل پیشگیری باشند.

۳- اجل در دست خداست. جابه‌جایی و پناه بردن، ضمانت حیات نیست. تجربه شخصی به‌ویژه در مورد کودکان، این حقیقت تلخ اما بنیادین را آشکار ساخت که تقدیر انسان از جمله الهی قرار دارد. تلاش برای گریز از سرزنوشت، از طریق جابه‌جایی‌های مکرر یا پناه بردن به مکان‌های مختلف، تضمین‌کننده بقا نیست. گاهی همان طور که در تجربه آقا رسول دیدیم، مکان به‌ظاهر امن، خود چالش‌های جدیدی را به همراه می‌آورد. گاهی نیز همان طور که در مورد پسر من رخ داد، حتی دور کردن کودک از خطر، اضطراب و ناامنی جدیدی را در او ایجاد می‌کند. این واقعیت، نه برای تشویق به بی‌احتیاطی، بلکه برای پذیرش ناگزیر بودن برخی از واقعیت‌های زندگی است. درک اینکه زندگی و مرگ دست خداست، می‌تواند به انسان آرامش درونی بخشد و او را از تلاش‌های بیهوده برای کنترل اموری که از دایره اختیارش خارج هستند، باز دارد. این پذیرش به انسان کمک می‌کند بر آنچه در توان دارد، بعد حفظ روحیه، امید و باطن وظیفه تمرکز کند بدون آنکه در بنسب ترس از آینده‌ها ناملوم باشد. اینها شمه‌ای از تجربیات جنگ تحمیلی هشت ساله است.



۱۳۶۵، دانش‌آموزان منطقه ۱۶ تهران با تونج آتش

پروزی رزمندگان را جشن گرفته‌اند